

سازمان فرهنگی هنری همی‌هان

کردم که اجرای فوق‌العاده‌ای خواهد بود، سپس به این اجرای افسانه‌ای تبدیل شد. من فکر می‌کنم او در فیلم فوق‌العاده است و حتی برای من این افتخار است که در کنار او باشم؛ این‌که ببینی واقعاً جلوی چشمت چه اتفاقی می‌افتد. فکر کردم که بازی فوق‌العاده‌ای خواهد داشت که بعد معلوم شد اجرایی افسانه‌ای داشت. فکر می‌کنم او در این سریال خیلی خارق‌العاده است و برای من همین‌که کنار او هستم مایه‌ی افتخار است.»

دیردروی اوکائل که نقش فرانسیس کوب ماس‌ر از بازی می‌کند از تجربه‌ی بازی‌اش با فارل می‌گوید: «این پسر می‌که من می‌شناختم و بسرم در فیلم بود، هیچ جوری کالین فارل نبود. هرگز حتی به کالین فارل نبودنش فکر نکرده بودم چون تنها چیزی که می‌دیدم، او در پروتزهای گریمش بود. من او را یک‌روز ۱۰ دقیقه، قبل از شروع فیلمبرداری ملاقات کردم و ما مکالمه‌ای لذت‌بخش داشتیم. او ایرلندی و خیلی خوش قیافه است. اما از لحظه‌ای که برای تست جلوی دوربین قرار گرفته همیشه فقط اسوالد بود.»

دو جهان موازی گانهام

با دانستن این موضوع که ریز کارگردان و نویسنده‌ی همکار در فیلم «بتمن» بود و حالا در هدایت سریال «پنگوئن» به‌عنوان تهیه‌کننده‌ی اجرایی حضور دارد، درحالی‌که این هشت اپیزود منجر به «بتمن بخش دوم» (برنامه‌ریزی شده برای اکران در سال ۲۰۲۶) می‌شود، کنجکاو هستم بدانم که ریز چطور این همکاری نزدیک با فارل را طی این دو جهان پروژه‌های گانهام توصیف می‌کند. ریزو گفت: «او واقعاً فردی خارق‌العاده است. این کار واقعاً جذاب است زیرا شخصیت بی‌نهایت تاریک است و کالین چنین آدم زیبا، پراحساس و شگفت‌انگیزی است. من واقعاً به شرارتی که فاصله‌ی ایمن را به شما می‌دهد علاقه‌مند نیستم. من به شرارت علاقه دارم، جایی که شما می‌توانید خود را در آن شخصیت ببینید و فکر می‌کنم یکی از چیزهایی که در مورد کالین بسیار قابل توجه است، این است که او چنین همدلی‌ای دارد. هر چقدر این مرد (از) تاریک است، اما کالین واقعاً هر چه در چنته داشت رو کرد تا همدلی را پیدا کند. او می‌تواند به این مکان‌های تاریک برود و تماشاگران را نیز در آن سفر ببرد. فکر می‌کنم این یک استعداد فوق‌العاده است که فارل دارد. بنابراین داشتن او به‌عنوان تهیه‌کننده در این فیلم و داشتن چنین اهدافی برای همه‌ی ما، تجربه واقعاً ویژه‌ای بوده است. او به خاطر دوستی و هنرش و فقط برای این‌که می‌توانم چنین کارهایی را با همکاری او انجام دهم، سپاسگزارم. واقعاً فکر می‌کنم که او باورنکردنی است.»

درحالی‌که دارم این گفت‌وگو را با این گروه خلاق که روی «پنگوئن» کار می‌کنند به پایان می‌رسانم، کنجکاو بودم بدانم بعد از این‌که فارل شخصیت از را بهتر درک کرد و او را با جزئیات بی‌نظیری روی پرده تجسم بخشید، به از چه می‌گفت.

فارل گفت: «به او می‌گفتم… به او اعتماد ندارم که به هیچ وجه پاسخی شایسته و در خور دهد، پس چیزی را با او شریک نمی‌شوم. فقط اتاق را ترک می‌کنم. من به آن مرد اعتماد ندارم.»

کاری بی‌عیب و نقص و واقعاً بدیع است. کالین یک فرد فوق‌العاده بی‌نظیر است. ورای همه‌ی این‌ها او بازیگری عالی، واقعاً دوست‌داشتنی و همکاری‌کننده است بنابراین این کار بسیار مایه‌ی لذت بود. ما مدام قبل از فیلمبرداری درباره‌ی وجوه شخصیت از صحبت می‌کردیم و با هم خیلی درباره‌ی تدوین صحبت کردیم. او بخشی از همه‌ی کارها در این سریال بود، بنابراین واقعاً کاری جذاب و شریف درآمد.»

تبدیل به پنگوئن شدن

کلارک مدیر اجرایی این سریال درباره‌ی کار با فارل گفت: «او واقعاً هنرمند است. او یکی از سخاوتمندترین آدم‌هایی است که می‌شناسم. واقعاً با نویسندگان و کارگردان‌هایش به جست‌وجوهای خلاقانه می‌پردازد. قطعاً او و مت در اکتشافات‌شان خیلی نزدیک هستند. مایک مارینو- که پروتزها را طرحی کرد- و کالین توانست صورتش را با آن شکل دهد، انگار واقعاً خودش را به این شخصیت تبدیل کرد.»

حتی کریگ زوبل، کارگردان «پنگوئن»، متوجه لایه‌ی اضافی (به‌معنای واقعی و مجازی) شد که این محصول را واقعاً منحصربه‌فرد کرد. او گفت: «یکی از چیزهایی که چالش بود و مرا هیجان‌زده کرد تا به هر نحوی شده این کار را انجام دهم و برایش اعلام آمادگی کنم، این بود که بازیگر اصلی (فارل) باید هر روز چهار ساعت گریم می‌شد. این یک چالش بود که یاد بگیریم چگونه ریتم فیلمبرداری را حفظ کنیم که خیلی جالب بود. وقتی از او کارگردانی می‌کردم- یک (شخص) متفاوت بود و حتی کالین را از صدا می‌کردم - او از بود.»

هم‌بازی‌های فارل همچنین شیفتگی و ستایش خود را درباره‌ی تغییر کامل او به از ابراز کردند. کریستین میلیوتی که نقش سوفیا فالکون دختر رئیس اوپاش که اخیر کشته شده است را بازی می‌کرد، درباره‌ی هم‌بازی معمولش در صحنه گفت: «کالین به‌عنوان یک بازیگر قطعاً خارق‌العاده است. او همچنین انسانی فوق‌العاده، بسیار متعهد، مشتاق، متواضع و هر چیزی است که آرزویش را دارید یکی داشته باشید. به همین دلیل احساس کردم هر کاری که می‌توانم، انجام دهم. حس کردم که هم‌بازی بسیار خوبی دارم و آن شخصیت‌ها (از و سوفیا) درواقع خیلی به هم نزدیک هستند و این یکی از عناصر غم‌انگیز است؛ آن‌ها هر دو باهوش‌ترین افراد هستند. هر دو آنها نادیده گرفته می‌شوند؛ هر دو دست‌کم گرفته می‌شوند. هر دو کنار گذاشته شده‌اند و این ایده که این موضوع آن‌ها را متحد نمی‌کند، به‌نوعی غمگین‌کننده است، اما بعد همچنین دیدن این‌که آن‌ها دشمن هم شدند، هیجان‌انگیز است.»

رنزی فلیز که نقش ویکتور آگیلار، دست‌راست جدید از را بازی می‌کند، از کار کردن در کنار فارل در سریال «پنگوئن» با آن همه پروتزش گفت: «این جالب‌ترین چیز در جهان است. شما فرصت دیدنش را دارید و می‌توانید آن را از ردیف اول تماشا کنید. منظورم این است که برای شروع اجرای زنده به اندازه‌ی کافی هیجان‌زده بودم. برای این‌که ببینم واقعاً در مقابل من چه می‌گذرد. فکر

افتادم که چه چیزی در مورد از وجود داشت که فارل را وادار کرد که بخواهد به ایفای نقش این شخصیت ادامه دهد.

فارل گفت: «فکر می‌کنم بزرگ‌ترین دلایلش زمان، تلاش و درخشش واقعی بود که دیدم از نظر فیزیکی وارد طراحی پنگوئن شده که دلایل هم مایک مارینو، طراح گریم این شخصیت بود. کاری که مایک در طراحی و ظاهرم کرد بی‌نظیر بود البته باید بگویم تمام این‌ها از مت ریزو الهام گرفته شد که این جهان را خلق کرد و با من و مایک صحبت کرد و باعث شد من از همان اول بیش از حد مشتاق انجام این کار باشم. یادم می‌آید که سر صحنه‌ی فیلمبرداری بودم. شاید هفته‌ی پنجم یا ششم بود که فیلم «بتمن» را فیلمبرداری می‌کردیم و به (تهیه‌کننده) دیلن کلارک گفتم: باید بیشتر روی این موضوع و این شخصیت کار کنیم. آیا می‌توانیم کار بیشتری کنیم؟ آیا می‌توانیم سریالی یا چیزی مثل این بسازیم؟»

جذاب و خبیثانه

فارل اضافه می‌کند: «حدود یک‌سال بعد، دیلن با من تماس گرفت و گفت: ببین، من و مت ریزو در حال صحبت با اچ‌بی او هستیم. ما به ساخت پنگوئن فکر می‌کنیم. آن‌ها به‌نوعی پایه‌ی این کار هستند، بنابراین یک نویسنده استخدام خواهیم کرد. آن‌ها لورن لفرانک را استخدام کردند. من در آن زمان در سواحل غربی ایرلند سر کار «بنشی‌های اینیش‌رین» [به کارگردانی مک دونا] بودم و با لورن لفرانک، دیلن کلارک و مت ریزو با زوم صحبت داشتمیم و لورن طی نیم‌ساعت داستان هشت ساعته‌ی تلویزیونی را برایم توضیح داد. واقعاً باورم نمی‌شد که می‌خواست چه چیز را سرهم کند. داستان خیلی جذاب و خبیثانه بود و تا آخرش خیلی معشوش بود، اما همه چیز اصیل و صادقانه به نظر می‌رسید و انگار همه‌ی این‌ها از عشق و ناامیدی ناشی می‌شد. پنگوئن هیولایی بود که دروغ‌هایی می‌گفت که خودش هم باورش داشت.»

وقتی نوبت به روند تبدیل فارل به ظاهر از «بتمن» و ساختن بیشتر «پنگوئن» رسید، نیاز به نوع خاصی گریم وجود داشت که مارینو در این‌باره توضیح داد: «از نظر تکنیکی ما واقعاً یک نوع جدید سلیکون را توسعه دادیم که از نظر چگالی و ضخامت متفاوت است؛ مثل بسیاری از پوست‌های متفاوت بود که گویی خدا خلقت کرده است. به‌عنوان طراح، مجبور بودیم به این فکر کنیم که چطور به این نوع پوست نزدیک شویم؟ چیزی که به کار بریدیم فقط یک نوع ماده یا یک چیز نیست. فکر می‌کردم چطور می‌توانم کاری کنم که صورت فارل به طبیعی‌ترین شکل حرکت کند؟ ایجاد یک شخصیت عالی یک چیز است، اما اگر تبدیل به حواس‌پرتی و چیز عجیبی شود، کار درست از آب در نمی‌آید و از جای خود خارج می‌شود. ما یک تلاش مستمر و واقعی برای زنده کردن این شخصیت داشتیم.»

لفرانک که شورانر سریال، نویسنده و مدیر اجرایی تولید در «پنگوئن» است، با من درباره‌ی تجربه‌ی کار کردنش با فارل و مارینو در این سریال صحبت کرد.

او گفت: «مایک مارینو و کل تیم بی‌نهایت بااستعدادند. هیچ‌وقت چیزی مثل آن ندیده‌ام؛ واقعاً

هنگامی که گفت‌وگو تغییر می‌کند و آلبرتو او را یک عوضی کوچک خطاب می‌کند، از از آرمش چهار گلوله به سمت پادشاه جدید دنیای اراذل گانهام شلیک می‌کند. بعد دیوانه‌وار می‌خندد، مثل هر شرور خوب داستان کتاب‌های مصور.

قتل، واکنش بیش از حد قهرمان نازکنارنجی، به تمسخر آلبرتو در لحظه‌ای از آسیب‌پذیری آشکار پنگوئن است. از دیدگاه خود را از اخلاق گانگستری بیان می‌کند و با «سبک قدیمی [گانگستری] مدرسه‌ای»، محله‌ی فقیرنشینی که در آن بزرگ شده را اداره و تمجید می‌کند: «او به مردم کمک می‌کرد. وقتی یکی از خانواده‌ی شما مریض بود، برای تان پزشک پیدا می‌کرد. اگر پول برای اجاره نداشتید، پول نقد به شما قرض می‌داد. نام همه را هم می‌دانست. نمی‌دانم چطور نام همه را حفظ بود. اما اگر تو را در خیابان می‌دید، صدایت می‌کرد و حالت را می‌پرسید.» وقتی این مرد درگذشت، همسایگانش برایش رژه‌ی یابود رفتند. مونولوگ اشتیاق تونی سوپرانورا به تصویر می‌کشد که یک جنایتکار خشن هنوز می‌توانست در جامعه ستودنی و مورد احترام همه باشد.

بله، از نیز مانند تونی ریاکارانه ادعا می‌کند، با وجود خونی که می‌ریزد تا راه خود را به بالای تجارت مواد مخدر گانهام برساند، برای خود اصولی دارد. «پنگوئن» در این نقطه (با هر نقطه‌ی دیگر) ظریف نیست، در این باره خیلی صریح و مستقیم است و او بعداً در سریال، در تلاشی برای متقاعد کردن مجموعه‌ای از رؤسای کوچک که می‌خواهد تحت رهبری او متحد شوند، اصرار دارد که من «اصولی دارم». شاهد دیگر از بزرگواری او زمانی هویدا می‌شود که او یک نوجوان، ویکتور آگیلار (رنزی فلیز) که سعی داشت قالیقای ماشین‌اش را در بیاورد، گیر می‌اندازد اما او زیر پر و بال این نوجوان اخیراً یتیم‌شده را می‌گیرد. از اشاره‌ای واضح به (سوپرانوها) دار، با مادری سرسخت و مبتلا به زوال عقل به‌نام فرانسیس (با بازی دیردروی اوکائل) که مشتاقانه در خانه‌ای در حومه‌ی شهر منتظر است تا پسرش به او زندگی مرفه‌ی در گانهام دهد. جیس نیازی نداشت که به رابطه‌ی تونی و مادرش خیلی اشاره کند تا نشان دهد که رابطه‌ی آن‌ها چقدر سمی است.

درحالی‌که پنگوئن برای به دست آوردن قدرت با قرار دادن

هنر و تجربه

بازیگری به‌مثابه زیستن

درباره فیلم ترس از اشک‌های واقعی



رضا صائمی

خبرنگار گروه فرهنگ

«ترس از اشک‌های واقعی» که اکنون در حال اکران در گروه سینمایی هنر و تجربه‌است، می‌توان تجربه‌گرایی امیراحمد قزوینی به‌عنوان بازیگر در مقام یک کارگردان دانست و این با درونمایه خود فیلم هم‌نسبتی معنا‌دار دارد که قصه‌آن درباره یک بازیگر است که تجربه بازیگری را نه به‌عنوان یک حرفه که به‌مثابه شکلی از زیستن تجربه می‌کند و گویی بحران‌ها و تضادهای درونی او به‌عنوان یک انسان در مرز بین بازیگری و زندگی مماس شده و بازنمایی می‌شود. قصه درباره ابراهیم، بازیگر تئاتر است که در نقش هملت، صحنه را ترک می‌کند و به دنبال یافتن معجزه، راهی زادگاه خود بزد می‌شود. خسته از روزمرگی و در یک دلزدگی ملال‌آور تصمیم می‌گیرد به مکاشفه درونی در زادگاهش دست بزند تا خود واقعی‌اش را در معنای زندگی پیدا کند. درواقع اینجا زندگی خود به‌مثابه صحنه تئاتر مفروض گرفته شده تا در یک روایت نشانه‌شناختی، زیستن همچون اجرای تئاتر به عرصه کنشگری آدمی معنا شده و نشانه‌شناسی شود. این معنا را می‌توان ذیل نظریه نمایشی لروینگ گافمن در جامعه‌شناسی هم تفسیر کرد. گافمن به‌تئاتر به‌عنوان یک استعاره می‌نگریست. اگر خودمان را به‌عنوان کارگردانی تصور کنیم که آنچه را در تئاتر زندگی روزمره می‌گذرد مشاهده می‌کنیم، همان چیزی‌را انجام می‌دهیم که گافمن آن‌را تحلیل نمایشی می‌نامد؛ مطالعه کنش متقابل اجتماعی از نظر اجرای تئاتر. «ترس از اشک‌های واقعی» تلاش می‌کندتا احوالات درونی شخصیت اصلی‌اش را یک‌بازیرگر تئاتر است ونوعی بحران روحی از جنس افسردگی و سوگ مالی‌خولیایی را تجربه می‌کند، در بستر کشمندی‌های زندگی به تصویر بکشدودر واقع تجربه زیسته او را به‌مثابه یک وضعیت تراژیک به روایتی دراماتیک تبدیل کند. گرچه این موقعیت ومضامین روان‌شناختی نهفته در آن قابل تأمل است اما بازنمایی بصری آن در فیلم به‌عنوان اثر کنش‌نمایشی دچار لکنت است و در قصه‌گویی لنگ می‌زند. گویی این تجربه‌باوجود تجربه‌گرایی زبان ولحن فیلم به فرم بدل نشده و تماشای فیلم‌رامال انگیز می‌کند. مگر تماشای فیلم داشته و ملال و روخت موجود در او در کلیت اثر را دریک دریافت همذات‌پندارانه درک‌وبا آن همدلی کند. فیلمساز تلاش کرده‌تا به‌جای دیالوگ، تصویر را به ابزار بیانگرانه فیلمش تبدیل کند تا تا ماهیت بصری سینما نزدیک شود. اما مصالح داستانی فیلم کم است و این فرم زیبایی‌شناختی را به یک مضمون انتزاعی و به‌شدت سوپرکتیویدل می‌کند که به حوصله‌صبورانه‌ای برای تماشا نیاز دارد. این البته یکی از معضلات ساخت فیلم‌های تجربه‌گرایی است که نظر به درون آدم‌ها، تابلوهای شخصیت و تضادهای درونی آنها دارد که بازنمایی تصویری آن با فقدان مصالح و عناصر داستانی و دراماتیک مواجه شده و از بیان سینمایی آن عاجز است. ایده، ایده خوب و قابل تأملی است اما برای تبدیل شدن به دیده و یک اثر نمایشی لنگ می‌زند و زبان سینمایی‌اش دچار لکنت می‌شود. گرچه ورود قصه به شهر تاریخی یزد، فضاسازی متفاوت و جذابی از میزانش بصری فیلم به میانه‌ی بافت جغرافیایی آن ایجاد می‌کند اما کم‌مایگی مصالح داستانی، این ظرفیت را در یک خلأ دراماتیک قرار می‌دهد و ذیل یک نظم معنایی منسجم نمی‌کند. گویی با قاب‌هایی پراکنده از موقعیت‌های گوناگونی مواجه هستیم که می‌خواهد در یک پازل تصویری به دالی بدل شود تا مدلول ملال شخصیت اصلی را نشانه‌شناسی کند اما ریتم کند و کشدار این صحنه‌ها، مخاطب را با مفاهیم و معناگرایانه نمادین آن پیوند نمی‌زند. یک حلقه وصلی که بتوان جهان بیرونی فیلم را به جهان درونی قهرمان فیلم وصل کرده و آن را برای مخاطب تجربه‌پذیر کند، کم است. گویی خود فیلم در فرم و روایت به‌شکل شخصیت اصلی‌اش درآمده و در یک تضاد دیالکتیک، تنوانسته‌فاصله میان فرم و مضمون‌اش را به‌واسطه روایت پُر کند. قصه «ترس از اشک‌های واقعی»، روایت انسان بحران‌زده معاصر است و به همین دلیل فیلمی از جنس زمانه که ای کاش صورتی فرمیک آن واجد جذابیت‌های دراماتیک در روایت این معنا بود.